



فروغی تازه در شعر فرخزاد

فرج سرکوهی

فروغ فرخزاد، در حیات پربار و پس از آن جوانمرگی زودرس در سی و دو سالگی که در آستانهٔ دومین تولد دیگر او در پنج شعر آخر زندگی اش رخ داد، یکی از مطرح‌ترین شاعران پس از نیماست. هر چند جامعه سه کتاب اول او (اسیر ۱۳۳۱، دیوار ۱۳۳۵، عصیان ۱۳۳۶) را فراموش کرد، اما تولدی دیگر (۱۳۳۸-۱۳۴۲) و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد (۱۳۴۳-۱۳۴۵)، بارها، از دیدگاه‌های گوناگون نقد و بررسی شده و شعر او، چون یکی از عناصر پویا، سرزنده، شکوفا و مؤثر در تاریخ اجتماعی هنر و فرهنگ ما، راه و جای خود را یافته است و در تمامی بررسی‌ها و از هر دیدگاهی، مخالف یا موافق، ستایشگر یا معاند، همواره از او چون صاحب سبکی یاد می‌شود که با زبان و بینش، عاطفه و حساسیت، شعور، محتوا و ساخت شعر خود، اثری پایا بر نسل‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ داشته و از نیما تا بعد مخاطب و تیراژ بسیار داشته است. سخن در این مقاله نه بر معیارهای نسبی نیک و بد، مثبت و منفی است، چرا که اکنون چون حادثه‌ای تاریخی و تحقق یافته در گذشتهٔ زبان و شعر فاسی، جای خود را یافته است.

اگر با تولدی دیگر، فروغ فرخزاد تولدی نو یافت و خود را به چنان سطحی برکشید که بدون زبان و حساسیت و نگاه و دستاوردهای او، تاریخ معاصر شعر فارسی را نمی‌توان تصور آورد، پنج شعر آخر فروغ، نشانهٔ آغاز مرحله‌ای دیگر بود که از تولدی دیگر او فراتر رفته و چشم‌انداز دورهٔ جدیدی را در شعر او نوید می‌داد. دوره‌ای که با پختگی، مهارت و متکی به دستاوردهای پیشین در فرم و زبان آغاز و با بینشی نو شکل گرفته بود. اگر این مرحله ادامه می‌یافت، شاید که ما با فروغی دیگر روبرو بودیم که از فروغ تولدی دیگر جز در فرم و زبان و حساسیت ویژهٔ فرخزاد، باز شناختنی نبود. در این دورهٔ نو، بیش از دو سال نپایید (۱۳۴۳-۱۳۴۵) و جز پنج شعر ثمره‌ای به بار نیاورد و فروغ بر سر یکی از چرخش‌های مهم زندگی هنری خود، درگذشت. اگر این حرکت ادامه می‌یافت به کجا می‌انجامید؟ این پرسشی است که در یک روز سرد بهمن ماه سال ۴۵، با مرگ فروغ، امکان پاسخ به آن برای همیشه از دست رفت.

در کتاب ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد که پس از مرگ او چاپ شد (۵۲)، پس از شعر بلندی به همین نام و شعر بعد از تو، پنج شعر می‌آید که موضوع این مقاله است (پنجره، دلم برای باغچه می‌سوزد، کسی که مثل هیچ کس نیست، تنها صداست که می‌ماند، پرنده مردنی است). این شعرها، پیش از چاپ کتاب، در گاهنامهٔ آرش، در زمان حیات فروغ به چاپ رسید و نشانهٔ تحولی ژرف در شعر و جهان‌نگری فروغ بود. اما آن فرصت اندک که از اجل گرفت و شمار اندک شعرها (پنج شعر) مجال نداد که در هیاهوی ستایشگران، که از همه سو رسیده بودند، این صدای تازه به گوش ناقدان و تحلیل‌گران آید و شاید...

آن گروه از شاعران ماکه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بالیدند، جز یکی دو تن، بیشتر کسانی بودند که در تجربه تاریخی و فرهنگی دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شکل گرفته بودند. اینان شکست جزئی و تاریخی ۲۸ مرداد ۳۲ را تا ترازوی شکست برکشیدند. وفاداری به شکست را چون سرنوشتی مقدر پذیرفتند تا به نفی وضع موجود و موقعیت خود برخیزند. اما از ۴۰ تا ۴۹ نسل دیگری به بلوغ فکری رسید که تجربه اجتماعی او از گذشته، نه از رهگذر حضور فعال، که از راه خواننده‌ها و شنیده‌ها بود. از ۴۱ تا ۴۹، جامعه سنتی ما در هم پاشید و از آن نظامی دیگر سر بر آورد که اعتراض و مبارزه علیه آن، خلاقیت هنری و اندیشیدن و حتی زیستن در آن، راهی دیگر می‌طلبید. نسل نو از هر سو به جستجو، تلاش و نوگرایی برخاست تا در سال ۴۹، با تحقق حرکت سیاسی نوینی، به تاریخ گام نهاد. یک دهه تلاطم، سر بر دیوار کوبیدن، جستجو و تلاش سرانجام این نسل را از اسطوره شکست کلی رهانید. چشم‌اندازهای دیگری کشف شد. شعر فارسی و شعر فروغ، که خود در همین دهه قد کشید، همراه با این حرکت و چون یکی از شکل‌های بیان آن جستجو و تلاطم و شوریدگی به کار آمد و از رهگذر همین همراهی با زمانه بود که شعر فروغ دو بار به تحولی ژرف دست یافت. یک بار در تولدی دیگر و بار دیگر در آن پنج شعر آخر و در آن دو سال ناکام.

بر بستر شوریدگی و تلاش آن دهه بود که فروغ با تولدی دیگر در شعر به خلق زبان و ساختی ویژه دست یافت. زبان صمیمی، پر بار، گسترده و روان به پشتوانه اندیشه و احساسی بکر، عاطفه و حساسیتی خلاق و نو، ساخت و تصاویری پدید آورد که از اشیاء و حالت‌های ساده به اوجی رشک‌انگیز می‌رسید. کشف فروغ در زبان و ساخت شعر، جلوه‌ای بود از خود آگاهی زن ایرانی در زمانه‌ای که در هم پاشی جامعه سنتی، او را ناگهان به دامن تاریخی پرتاب کرده بود که از آن او نبود و او در برابر آن باید که دنیای دیگری می‌ساخت تا بتواند خود و آنچه را که اصیل و طبیعی بود، حفظ کند. تصاویر موجز و صمیمی شعر فروغ، که گاه بدوی و ساده می‌نمایند، دور از ابهام و سمبولیسم رایج آن دوره، چنان‌اند که ناگهان و در همان نگاه اول، با تمامی آگاهی، شعور، عاطفه و احساس خواننده پیوند می‌خورند، او را اسیر می‌کنند تا مخاطب در آن و با آن بر خود و بر زمانه خود آگاه شود. معصومیت بدوی و ساده‌تصویرهای فروغ و زیبایی که به کلام طبیعی نزدیک‌تر است تا اوزان عروضی، شاید واکنش زنی است که می‌خواهد در خلوص و صمیمیت و در طبیعی بودن خود پناه گیرد تا در برابر آنچه مصنوعی، وارداتی و دروغین است، در برابر آنچه از آن او نیست و بر اوست، دنیای خود را که از آن خود اوست، خلق کند.

جوهر اصلی شعر فروغ، که هسته آن روانی سیال و آن زبان پالوده است، در عصیان و نفی نهفته است. اعتراض ریشه‌ای به موقعیتی تاریخی که بر شاعر فرود آمده بود و او از تمامی آگاهی نویافته خود مایه می‌گرفت تا از سه کتاب اول و از موقعیت زن بودن رها شود. عصیان او در آغاز علیه آن قالبی بود که جامعه آن روزگار و به ویژه طبقه متوسط نوپا از زن می‌طلبید. زن باید که حافظ ارزش‌هایی می‌بود که دوام خانواده، انتقال ثروت و میراث و باز تولید طبقه متوسط و جامعه سرمایه‌داری را ممکن کند. فروغ بر این قالب می‌آشوبد؛ اما در سه کتاب اول نفی و عصیان علیه یکی از ابعاد موقعیت و یک سوی واقعیت است و راه به جایی نمی‌برد. در تولدی دیگر، فروغ از نفی یکی از وجوه هستی اجتماعی فراتر می‌رود. عصیان علیه زن طبقه متوسط نوپا به سوی کلیت تام و تمام جامعه آن روزگار و ارزش‌های دروغین و پوسیده جامعه سرمایه‌داری سمت می‌گیرد. نفی در پیوند با آگاهی نویافته و خلاقیت شکوفا شده، شکل دیگری به خود می‌گیرد و کل نظام و باز تولید فرهنگی آن را به نقد می‌کشد. نقاب از چهره زشتی‌ها برمی‌گیرد و هر تصویر او پوسیدگی آن وضعیت را برجسته‌تر می‌کند. شعر فروغ در تولدی دیگر، به رغم آن لحن آرام و ضربه‌ناک خسته و نومید، مبلغ بیزاری و گریز است. نفی وضع موجود در گریز راه نجات می‌جوید، دنیا چنان نیست که شایسته زیستن باشد. باید که از آن گریخت، اما به کجا؟

فروغ به عشق می‌رسد. عشقی که پاک، ناب، طبیعی و مایه شکوفایی است و پس از آن و از رهگذر آن به کودکی و طبیعت آرمانی شده. عنصر نفی در شعر او زمینه‌ساز شکوفایی است؛ اما عصیان او، عصیانی رمانتیک و به ناگزیر عقیم

است. فروغ از دو عنصر کودکی و طبیعت، در مخالفت با جامعه صنعتی و مظاهر آن، عصر طلایی، اسطوره رستگاری و... می‌سازد که در آن هر چه هست و بود، انسانی، پاک و دست نخورده، راه نجات و گریزگاه عافیت و سلامت است. ریشه‌یابی روان‌شناسی صنعت‌ستیزی که در آن سال‌ها بر روان جمعی روشنفکران ایرانی نفوذ داشت، مجالی دیگر می‌طلبد. اما نتیجه این روان‌شناسی، جز پناه بردن به رمانتسیسم و آرمانی کردن گذشته نیست (کودکی، طبیعت، عرفان و...) و لاجرم راه به جایی نمی‌برد. شعرهای مجموعه تولدی دیگر نشانه نفی و گریز رمانتیک، سرشار از قدرت خلاقه این یک و عقیم از نیروی بازدارنده دیگری است. آن عشق سودایی، که دستمایه آگاهی و تعالی بود، هر چند پاک و فرارونده، اما به هر حال رستگاری فردی بود. شاید که می‌توانست زنی را از دام سه کتاب اول او رها کند، اما خلاقیت جوشان و فرارونده شاعری چون فروغ را نمی‌توانست که آرامش بخشد. کودکی و طبیعت، حتی اگر در ابعاد غول‌آسایی آرمانی شده باشند، تحقق‌ناپذیرند و فروغ بیش از آن آگاه و زنده بود که این را در نیابد و زمانه نیز، جز چند سالی انگشت‌شمار، رخصت آرمیدن در توهم رنگین خیال شیرین بازگشت به ناکجاآباد را نمی‌داد. نفی، عنصری دینامیک و اندیشه بازگشت به کودکی و طبیعت، عنصری بازدارنده بود و شوریدگی و توانایی فروغ در این قالب نمی‌گنجید.

از سال ۴۳ به بعد واقعه‌ای مهم در بینش و جهان‌نگری فروغ و در شعر او رخ داد. رمانتسیسم، گریز به طبیعت و کودکی و صنعت‌ستیزی، از اندیشه و شعر او، رخت برمی‌بندد و به جای آن بینشی نو می‌نشیند. پس از شعر بعد از تو، فروغ با جذبۀ کودکی وداع می‌کند و با شعر ایمان بیاوریم... از آن طبیعت آرمانی شده دل می‌کند. با شعر پنجره دوره تازه‌ای در شعر فروغ آغاز می‌شود. نسل دهه ۵۰ خود را از اسطوره شکست کلی رها کرده و جوانه‌های نو در اندیشه، می‌رود تا به ثمر نشیند. از ۴۵ تا ۴۹، در اعماق، نطفه‌ای شکل می‌بندد که از ۴۹ به بعد دستمایه اوج شعر شاملو در دوران حماسی اوست. فروغ با حساسیت ویژه خود آنچه را که در حال رخ دادن است درمی‌یابد و دیگر اثری از صنعت‌ستیزی و گریز نیست.

یک پنجره برای دیدن

یک پنجره برای شنیدن.

شاعر به کشف دوباره جهان برخاسته است. «تجربه‌های عقیم دوستی و عشق را در کوچه‌های خالی معصومیت» از سر گذرانیده است و به دنبال پنجره‌ای است که از آن شعور بیاید:

یک پنجره برای من کافی است

یک پنجره به لحظه آگاهی و نگاه و سکوت.

اندیشه‌های گذشته دیگر به کار نمی‌آیند. خیال رنگین و رمانتیک فرار رنگ باخته است.

همیشه خواب‌ها

از ارتفاع ساده لوحی خود پرت می‌شوند و می‌میرند.

شاعر زمانی «شیدر چهار پری را بوسیده است که از روی گور مفاهیم کهنه رویده است» و اکنون می‌خواهد که دوباره «از پله‌های کنجکاو» خود بالا رود. وقت گذشته است، نسل نو قد کشیده است. «اکنون نهال گردو آنقدر قد کشیده که دیوار را برای برگ‌های جوانش معنا کند». فروغ به جهان‌بینی تازه‌ای دست یافته و «در پناه پنجره‌اش، با آفتاب رابطه دارد».

اگر یکی از کارکردهای رمان نمایاندن وجوه گوناگون و مرتبط جامعه در برشی خاص از تاریخ باشد، شعر دلم برای باغچه می‌سوزد به تنهایی بار یک رمان را بر دوش دارد و با تمام فشرده‌گی و ایجاز خود، موقعیت و روان جمعی دوره‌ای از تاریخ جامعه ما را به دست می‌دهد. فضای شعر، سریع و با تصاویری موجز، فضای عمومی جامعه را بازسازی می‌کند... اعدام‌ها: ستاره‌های کوچک بی‌تجربه از ارتفاع درختان به زیر می‌افتند. اختناق سیاسی و زندان: از میان پنجره‌های پریده رنگ خانه ماهی‌ها شب‌ها صدای سرفه می‌آید و... جامعه: در زیر آفتاب ورم کرده است. برش عمقی به لایه‌های گوناگون. پدر: مانده از نسل گذشته، خسته و درمانده و خوکرده به زنجیر یا «شاهنامه می‌خواند/ یا ناسخ التواریخ- برای او

حقوق تقاعد کافی است». مادر: نمونه نوعی مادر ایرانی، مظلوم، بی پناه، نگران «تمام زندگی اش / سجاده‌ای ست گسترده / در آستانه وحشت دوزخ... در انتظار ظهور». برادر: از نسل وفاداران به شکست، درمانده و بی حرکت، کلی یاف و نومید «به فلسفه معتاد است و... ناامیدی اش / آنقدر کوچک است که هر شب / در ازدحام میکده گم می شود». خواهر: زن - کالایی است مطلوب طبقه متوسط نوپاکه از روابط جدید سر برآورده است «خانه اش در آن سوی شهر است / و در میان خانه مصنوعی اش / با ماهیان قرمز مصنوعی اش / آوازه‌های مصنوعی می خواند» و در چنین فضایی، فروغ، صدای پای تاریخ را، پیش از آنکه به حرکت درآید، احساس می کند. دیگر افسوس نمی خورد که به جای گل - که در شعرهای پیشین یکی از مظاهر دوست داشتنی طبیعت آرمانی شده بود - «همسایه‌ها همه در خاک باغچه‌هاشان / خمپاره و مسلسل می کارند. و حوض های کاشی... انبارهای مخفی باروت اند». اکنون دیگر کودکان شعر فروغ، تمثیل آن کودکی بدوی و ساده نیستند. اکنون کودکانی از راه رسیده اند که «کیف های مدسه شان را / از بلب های کوچک / پر کرده اند». شاعر از ارزش های تولدی دیگر به دنیای دیگر گام گذاشته است.

شعر کسی که مثل هیچ کس نیست، رؤیای بیداری یا بیداری یک رؤیاست. رؤیای زحمتکشان شهری که از روستاها آمده اند و در حاشیه شهرها، به عنوان عناصر مادون طبقه محروم از نتایج صنعتی کردن، با آرزوهای محدود - که می توانست بازتر و گسترده تر باشد - می زنند. آرمان های این شعر، هر چند پوپولیستی و خام اند، اما به هر روگرایی تازه را در شعر فروغ نشان می دهند که به جای پشت سر به جلو می نگرد. تصاویر شعر گویاتر از آن است که نیازی به تفسیر داشته باشد. در این شعر «کسی که آمدنش را / نمی شود گرفت / دستبند زد و به زندان انداخت، کسی که از ازدحام توپخانه می آید» چنان پرداخته شده است که می تواند رؤیای هر کسی باشد که از نظام نانسانی، با حس عدالت خواهانه، مفری می جوید. صنعت و مظاهر آن پذیرفته شده اند، حتی در مبتذل ترین نمودهای آن: «پسی / باغ ملی / شربت سیاه سرفه / روز اسم نویسی / نمره مریض خانه / چکمه های پلاستیکی / سینمای فردین» و... تنها به شرط آنکه به تساوی در اختیار همگان قرار گیرند.

مرحله جدید شعر فروغ که از پنجره آغاز شد و در شعرهای دلم برای... و کسی می آید... راه تکامل خود را طی کرد، در دو شعر آخر او به اوج می رسد. شعر تنها صداست که می ماند با این پرسش آغاز می شود که «چرا توقف کنیم؟» فروغ حرکت اعماق را دریافته و می داند که از ماندن در گریزگاه های کودکی و طبیعت، جز مردن و پوسیدن نتیجه ای نخواهد گرفت. دیگران به راه افتاده اند «چرا توقف کنیم! پرنده ها به جستجوی جانب آبی رفته اند.» افق که پیش از این در شعر فروغ دایره بسته ای بود که از همه سو به مرکز باز می گشت، اکنون «خطی عمودی است» که فقط به فراز اشاره دارد: «افق عمودی است و حرکت: فواره وار / و در حدود بینش / سیاره های نورانی می چرخند». اکنون که زمان عمل نزدیک می شود «روز وسعتی است / که در مخیله تنگ کرم روزنامه نمی گنجد». به جای آن صنعت ستیزی، شاعر به این نتیجه رسیده است که «طبیعی است / که آسیاب های بادی می پوسند». گذشته را او می نهد. «افکار سردخانه را جنازه های باد کرده رقم می زنند». و سرانجام در برابر تمامی گذشته خود قد بر می افرازد که «مرا به زوزه دراز توحش / در عضو جنسی حیوان چه کار / مرا به حرکت حقیر کرم / در خلاء گوشتی چه کار / مرا تبار خونی گل ها / به زیستن متعهد کرده است» و این همه از آن روی که «پرنده ای که مرده بود / به من یاد داد که پرواز را به خاطر بسپارم».

آخرین شعر فروغ تقاضایی است برای آنکه کسی او را به آفتاب معرفی کند. پرنده آشنای او مرده است، اما شاعر پرواز را به یاد دارد. شعر فروغ در دو ساله آخر زندگی و در این پنج شعر به اوجی رسید که اگر چه شاعر دیر نباید تا آن را به کمال رساند، اما چنان پر بار و شکوفا به ثمر نشست که شاید دیگر نیازی به ادامه آن نبود. کمال در اولین گام های مسیر تازه، نشانه خلاقیتی شگرف است. بهمن ماه ۴۵، فروغ را در یکی از چرخ های مهم زندگی هنری اش تا کام گذاشت، اما همین شاخسارهای پنجگانه چنان انبوه و سر به فلک کشیده اند که هنوز و همواره به گوش دل می نشیند اگر که بخوانیم و بدانیم که پرنده مردنی است پرواز را به خاطر بسپار.